

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد / بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم / از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

محمد قراگزلو

۲۱ اگست ۲۰۱۱

از آلن ایر نپرسید!

ایران و امریکا از مذاکره تا لابی

اول

«وزارت امور خارجه‌ی امریکا اعلام کرده است در راستای تعامل مستقیم با مردم ایران به آلن ایر [سخن‌گوی وزارت خارجه] مأموریت داده است تا به طور مستقیم به پرسش‌های ایرانیان پاسخ دهد. آقای ایر [که] به زبان فارسی تسلط کامل دارد، پس از دریافت و طبقه‌بندی پرسش‌ها، پاسخ‌های خود را در یک ویدئو ۵ تا ۷ دقیقه‌ای از طریق شبکه‌های اجتماعی [فیس‌بوک، توییتر و یوتوب] به اطلاع ایرانیان می‌رساند.»

(<http://www.voanews.com/persian/news/usadarfarsi-eyre-126707058.htm>)

نوشته‌های داخل [] از من است.)

پیش از ورود به اصل موضوع و از آن جا که به قول شاملو:

«چه معادل‌ها دارد پیروزی! (محشر!) / چه معادل‌ها دارد شادی! / چه معادل‌ها انسان! / چه معادل‌ها آزادی! مترادف‌هاشان/چه طنین پر و پیمانی دارد!» (احمد شاملو، ۲-۸۶۱: ۱۳۸۲)

معانی، مترادف‌ها و مفاهیم مشخص لغات و عبارات کلیدی بیانیه وزارت امور خارجه امریکا نه فقط چندان دانسته نیست بلکه به همین میزان نیز تأویل پذیر است؛ در نتیجه بد نیست برای عبور از چند تند پیچ بیانیه از سرعت خود بکاهیم و اندکی تأمل کنیم:

۱. بزرگترین دولت امپریالیستی تاریخ چه هدف مشخصی از "تعامل مستقیم با مردم ایران" پی می‌گیرد؟

۲. کدام پرسش‌ها بی‌پاسخ مانده است که سیاست خارجی آمریکا سخن‌گوی خود را بی‌نیاز از لغت نامه؛ گرم کرده و به بازی فرستاده است؟

۳. منظور وزارت خارجه آمریکا از "**مردم ایران**" به طور دقیق افراد کدام طبقه اجتماعی و عناصر چه بخشی از جامعه است؟

۴. وزارت خارجه آمریکا یک بار در جریان کودتای ۲۸ مرداد [اسد] ۱۳۳۲ با "مردم ایران"، "تعامل مستقیم" داشته و از آنان به عنوان **چماق فشار** علیه دولت محمد مصدق بهره برده است. در آن برهه تاریخی "مردم ایران" - به زعم زعمای سیاست خارجی آمریکا - از لومپن‌هائی همچون شعبان بی‌مخ، فواحشی مانند پری بلنده و ژنرال‌ها و سرهنگانی به نام زاهدی و نصیری و اعوان و انصارشان تشکیل می‌شد. از آنجا که ماهیت دولت و سیاست خارجی آمریکا همان است که بود، آیا این بار افراد و طبقه اجتماعی مورد نیاز آنان تفاوت کرده است؟

۵. همه می‌دانند که اکثریت قریب به اتفاق دیکتاتورهای هائی که هم اکنون مورد تعرض فرودستان افریقای شمالی و خاورمیانه قرار گرفته‌اند تا آخرین نفس از متحدین اصلی ایالات متحد بوده‌اند. فروپاشی این رژیم‌های استبدادی، سرایت شعله‌های آتش انقلاب به سوریه و اسرائیل و تلاش همه سویه آمریکا و متحدانش برای **تغییر جهت و مهار** این انقلاب‌ها، در سیاست‌گذاری‌های جدید امپریالیستی چه نقشی ایفا می‌کند؟

پاسخ این سؤال‌ها مانند ماهیت آن‌ها سخت آسان است! امپریالیسم آمریکا از زمان حضورش در عرصه مستقیم **تقسیم جهان و عصر صدور سرمایه** و... سیاه‌ترین کارنامه موجود یک دولت امپریالیستی را به ثبت رسانده است. از شیلی و کوبا و نیکاراگوئه تا ایران و افغانستان و عراق و هر جای دیگری که آمریکا به قصد "تعامل مستقیم با مردم" وارد صحنه شده است، بوی جنون و جوی خون و کودتا و بمب و نظامی‌گری و ترور و پینوشه و موشه‌دایان و شاه و مبارک و علاوی - مالکی و کرزی... بیرون زده است.

بخش مهمی از سیاست خارجی هر دولتی در رسانه‌های رسمی آن دولت ره یافتنی است. بر پایه ارزیابی همین برنامه‌ها با قاطعیت می‌توان گفت - و پذیرفت - که قبل از شکل بندی جنبش اجتماعی ۸۸ ایران، سیاست خارجی آمریکا دفاع همه جانبه از افراد و گروه‌های سلطنت طلب و سکولار (سیاست "رژیم چنج" از طریق جنگ) و حمایت تلویحی و نیم‌بند از اصلاح‌طلبان دولتی بود. اما وقایع پس از "انتخابات" و **استقبال ناگزیر مردم** از کاندیدای جریان رفرمیست، آلترناتیو سیاسی دیگری فراروی آمریکا نهاد:

اصلاح‌طلبان دولتی از قدرت رانده در کنار لیبرال‌ها و چپ‌های نادم و بریده و ناسیونالیست‌های قومی. در غیاب چپ متشکل و متحزب که از یکسو در جهنم دهه شصت سوخته بود و عقبه‌اش هم که به غرب گریخته، **صحنه مبارزه سیاسی** را به انواع جریان‌های اپوزیسیون بورژوائی **وانهاد** است و در غیاب یک **جنبش منسجم و نیرومندکارگری** لاجرم "خیزش سبز" در جای‌گاه یگانه آلترناتیو تغییرات اجتماعی نشست. حاصل این روند کله قندهای زیادی در دل سیاست خارجی آمریکا آب کرد. برای اثبات صحت و سقم این مدعا می‌توان به ترکیب مفسران، تحلیل‌گران و کارشناسان سیاسی و حتا فرهنگی صدای آمریکا (VOA) خیره شد:

نوری زاده و ناصر محمدی (سلطنت طلب)، سازگارا و حقیقت‌جو و افشاری و واحدی و.... (اصلاح طلب رانده از قدرت)، مشایخی و گنج بخش (لیبرال دموکرات)، نگهدار و کشتگر و ماسالی (چپ نادم)، عبدالله مهتدی، خالد عزیزی و حسن زاده (ناسیونالیست‌های قومی، فدرالیست). ترکیب سایر رسانه‌های امپریالیستی - از جمله BBC - نیز بی‌شبهت به صدای امریکا نیست. ساده‌لوحی‌ست اگر تصور شود دستگاه تبلیغاتی امریکا و متحدانش با آن همه هزینه‌های هنگفت، این آدم‌ها را از قوطی شانسی عطاری جان بولتون در آورده و یا به عنوان اشانسیون از بانک جهانی و صندوق پول بل گرفته است. همین مهرداد خوانساری که با افراد پیش یاد شده - در کنار **پول اسرائیلی** امثال جهانشاهی و "نفوذ" مدحی! - "دولت در تبعید" ساخته بود، تا دی‌روز یک پای ثابت تحلیل‌های VOA بود و با سیروس آموزگار دل می‌داد و قلوه می‌گرفت. جناب دکتر سازگارا که می‌کوشد در نقش کاریکاتور ساکاشویلی ظاهر شود و امروز به عنوان "میهمان و پژوهشگر برجسته کتابخانه‌ی پرزیدنت بوش" - که معلوم است کتاب‌هایش را با جوهر خون مردم عراق و افغانستان نوشته‌اند - مستقل از این‌که متهم به مشارکت در دست‌گیری سعید سلطانپور است، آگاهانه به استخدام یکی از دست راستی‌ترین نهادهای حامی سرکوب در سطح جهان درآمده است. بوش حتا نزد سیاست مداران راست امریکا نیز آدم منفوری است. اکبر گنجی آخرین برنده **جایزه خونین** نیم میلیون دلاری مؤسسه میلتنون فریدمن است و خواه و ناخواه اونیفورم سربازان پینوشه را پوشیده است. در یک کلام نمی‌توان به سوی آینده شلیک کرد، به دستان ویکتور خارا تبر زد و در همان حال **مدافع دموکراسی** و آزادی بود و به نمایندگی از مردم ایران سخن گفت. سابقه سیاه بماند اما وصف حال کنونی **دموکراسی-خواهی اصلاح‌طلبان اگر سانتیاگوی خونین پینوشه را تداعی نکند - که می‌کند - لاجرم ورشوی لخ والسا و پراگ واسلاو هاول را به یاد می‌آورد؟ از توبره "جامعه باز" هایک - پوپر همان قدر دموکراسی در می‌آید که از کیسه "جامعه مدنی" محمد خاتمی. قبول ندارید؟ محمد مختاری شاهد است! اگر از محمد خاتمی بپرسید، شک ندارم جواب بقال مآبانه اش این خواهد بود: "این‌ها هزینه اصلاحات است." نتیجه اش چه بوده است جناب خاتمی؟ هیچ. واقعا چیزی کم تر از هیچ. اصلاح طلبان شرم سارند و برخی از این جماعت در برابر رسانه‌ها دیگر خود را اصلاح طلب نمی‌دانند. مانند مجتبا واحدی. چندش آور است نه؟ گمان می‌زنم با این توضیحات شتاب زده روشن شده باشد که:**

· **منافع طبقاتی** (اقتصادی - سیاسی و کلاً اجتماعی) اکثریت مردم ایران با منافع دولت ایالات متحد نه فقط در یک راستا نیست، بل که **متضاد** هم هست.

· آلن ایر مواضع بندی شده کارشناسان دستگاه‌های **اطلاعاتی امنیتی** امریکا را در پوششی عوام‌فریبانه به عنوان جواب سوالات مخاطبان ایرانی ارائه خواهد داد و در بدایت و نهایت طرف سؤال را به مسیر **منافع دولت** متبوع خود خواهد کشید. جز این باشد باید به عقل امپریالیسم شک کرد!

به دلایل پیش گفته و به اعتبار مباحث پیش رو نکته سلبی تیزر این مقاله که در صورت اثباتی و سوالی شدن، جوابش حتماً **منفی** است، روشن خواهد شد. من از کاربرد کلماتی مانند جاسوس و قلم به مزد و نوکر اجنبی و خائن و مشابه این‌ها - به دلیل بار و بُرد امنیتی‌شان - همواره طفره رفته‌ام؛ اما بر این باورم وقتی

یک عضو ما عنان درک اجتماعی‌اش را به آلن ایر می‌سپرد یا منافع طبقاتی‌اش در تقویت بورژوازی پرو غرب نهفته است و یا قادر به تجزیه و تحلیل مسایل ساده‌ی سیاسی نیست.

تأکید لنین بر ارتباط تنگاتنگ منافع طبقاتی و مواضع سیاسی قابل تأمل است:

"مادام که افراد فرا نگیرند در پس هر یک جملات، اظهارات و وعده‌ها و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جست و جو کنند در سیاست همواره قربانی سفیهانه فریب و خود فریبی بوده و خواهند بود. طرف داران رفرم و اصلاحات تا زمانی که پی نبرند که هر مؤسسه قدیمی هر اندازه هم که فاسد به نظر آید متکی به قوای طبقه‌ای از طبقات حکم فرماست، همواره از طرف مدافعین نظم قدیم تحمیل می‌گردند"

<سه منبع و سه جز مارکسیسم. کلیات لنین برگردان پورهرمزبان. ص: ۲۷>

و تا یادم نرفته است این دقیقه را هم به ساعت شمار بحث اضافه کنم که همکاری تنگاتنگ و سخت صمیمی بخش مهمی از بدنه و رأس رسانه‌ی اصلاح‌طلبان دولتی با مدیای سرمایه‌داری غرب از یکسو به روشن شدن صف‌بندی‌های مبارزه طبقاتی یاری رساند و از سوی دیگر بر صحت این عبارت ساده لنین تأکید کرد که "جمهوری دموکراتیک پوسته سیاسی آرمانی برای اقتصاد سرمایه‌داری است." قابل توجه دوستان منشویک!! تازه این "دوستان اصلاح‌طلب" جمهوری دموکراتیک هم نمی‌خواهند و ناسیونالیسم آنان در تضاد با منافع مردم زجر دیده غزه و لبنان (نه غزه؛ نه لبنان...) و دفاع از شوونیسم کورایرانی تعریف شده است. جمهوری ایرانی. نه یک کلمه کم و نه یک کلمه بیش و هر که جز این بگوید حتما در صف دولت حاکم است!! در این جمهوری ایرانی لابد باید شاهد سوگند خوردن یک پادشاه "دموکرات" از نوع ملکه الیزابت باشیم. با نخست وزیری از جنس مارگارت تاچر و در ایده‌آل‌ترین شرایط ورژن پوسیده تونی بلر. گیرم در عبای شکلاتی شبه لیبرال جک استراوئی یا لباس فرم دنگ شیائوپینگ... یادتان هست وقتی خاتمی و بلر با هم عروج کردند اصلاح‌طلبان چه قشقرقی از مبارکی این انطباق متبرک به راه انداختند؟ یادتان هست که آنتونی گیدنز به مقام نبوت جامعه‌شناسی دوران رفرمیست‌ها ارتقاء یافت؟ یادتان هست که "شهروند امروز" احسان نراقی و عباس میلانی را تا حد زعیم تفکر مدرن سیاسی اعتلاء داد و مجسمه گند گرفته هایدک - میسر را از موزه بازار آزاد بیرون کشید و تقدیس کرد؟

دوم

گذشته از مهملاتی که طی دهه گذشته از سوی چپ‌های بریده‌ای همچون نگری برای جای‌گزین کردن امپراتوری و امپریالیسم و جنبه و طرفیت مثبت بخشیدن به امپراتوری (دموکراسی خواهی و صلح طلبی!) که بگذریم؛ واقعیت این است که واژه امپریالیسم تحلیل‌ها و مفاهیم کاملاً سوسیالیستی را در حوزه ادبیات سیاسی اقتصادی مارکسیسم لنینیسم تداعی می‌کند. در دهه پنجاه اعضای اولیه سازمان مجاهدین خلق این واژه را از رزمندگان ضد امپریالیست جنبش فدائی وام گرفتند و به تدریج مترادف‌های آن را - به سان عبارت "جامعه بی طبقه توحیدی" - وارد ادبیات طیف‌های مختلف مذهب‌یون سنتی اعم از مکلا یا معمم

کردند. چندان عجیب نیست که در کل آثار مهدی بازرگان و سبحانی و مطهری حتا یک بار نیز این واژه نیامده است.

بحث بر سر چیستی و چهسانی امپریالیسم در جریان پلمیک میان اعضای شاخص سوسیال دموکراسی المان و بلشویک‌ها آبنندی شد و به پشتوانه دانش تئوریک لنین به نظریه ای جامع تبدیل گردید.

به طور خلاصه رزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۳ ضمن دفاع از تئوری "**مصرف نامکفا**" - که با نظریه "**گرایش نزولی نرخ سود**" مارکس انباز نبود - امپریالیسم را مرحله جدیدی از سرمایه‌داری دانسته بود که از طریق رخنه در کشورهای غیر سرمایه‌داری و دستیابی به مصرف کنندگان جدید قابلیت رشد و حضور در بازارهای جهانی یافته است. (R.Luxemburg, 1968:82-91)

رودلف هیلفردینگ - که حالا به نظر می‌رسد نظراتش توسط چپ‌های بریده به شکلی ابتر بازتولید می‌شود - ابتدا به دو خصلت عمومی **سرمایه‌داری انحصاری** پرداخت و از روند **تراکم سرمایه** و **رابطه ارگاتیک میان بانک‌ها و سرمایه صنعتی** سخن گفت و سپس **سرمایه مالی** را به حساب دلیل اصلی شکل‌بندی کارتل‌ها و تراست‌های امپریالیستی واریز کرد. (R.Hilferding, 1981:145-50)

نیکلای بوخارین - در مقام شاخص‌ترین تئوریسین بلشویک‌ها در یک مقطع تاریخی - در کتاب "**امپریالیسم و اقتصاد جهانی**"، در حاشیه نقد نظریه هیلفردینگ، به درستی نشان داد که نظام سرمایه-

داری به واسطه‌ی نیاز به ارزش اضافه و کسب سود بیش‌تر از طریق دست‌آوردهای انباشت موفق سرمایه، روند جهانی شدن و تأسیس کارتل‌های چند ملیتی را دنبال می‌کند. (N.Bukharin, 1972:104)

طرح تحلیل‌های راست روانه برنشتاین و کائوتسکی و دیگران به لحاظ ظرفیت‌های کلامی این مقاله اقتصادی نیست. و همین قدر تأکید می‌کنم که بی‌گمان جامع‌ترین و کامل‌ترین تفسیر و تبیین از "**امپریالیسم به مثابه‌ی بالاترین مرحله سرمایه‌داری**" توسط لنین تئوریزه شد. لنین از یک‌سو کلیات نظری بوخارین را ستود و از سوی دیگر مطالعات عمیق در فلسفه دیالکتیکی هگل را تکیه‌گاه متدولوژی جهان‌نگری خود ساخت و به دقت در مباحث لوکزامبورگ و هیلفردینگ و شخم زدن مواضع جناح راست سوسیال دموکراسی (کائوتسکی) پرداخت. خلاقیت لنین به همین جا ختم نشد. او به تاسی از شیوه تحلیلی مارکس، هر مرحله تازه در **روابط تولیدی** را محرک مرتبه جدیدی از **قیام توده‌نی** دانست و به تدوین ۵ خصلت بارز و ممتاز امپریالیسم وارد شد:

۱. تمرکز تولید و انحصارها، ۲. بانک‌ها و نقش نوین آن‌ها، ۳. سرمایه مالی و الیگارش‌ی مالی، ۴. صدور سرمایه، ۵. تقسیم جهان بین اتحادیه‌های سرمایه‌داران.

لنین به درستی سرمایه‌داری انحصاری را نه بخشی از تکامل سرمایه‌داری بل که نمونه‌ای از یک دگرگونی به ضد و از رقابت به انحصار دانست و نشان داد که انحصار به جای غلبه بر رقابت به هم زیستی رسیده و

بر بحران سرمایه‌داری افزوده است. (V.I.Lenin, 1940: 601)

نظریه‌پردازی لنین در خصوص "امپریالیسم به مثابه‌ی بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری" دو سال پس از جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) و یک سال قبل از انقلاب اکتبر نوشته و به عنوان "رساله‌ای عامه فهم" منتشر شد. بی‌تردید بلشویک‌ها می‌توانستند به اعتبار این اثر و دست‌آوردهای باز مانده از پلمیک با سوسیال دموکراسی آلمان به یک سیاست خارجی منسجم ضد امپریالیستی دست یابند. اما حوادث پس از انقلاب اکتبر از جمله توطئه‌های امپریالیسم، جنگ داخلی وخامت اوضاع اقتصادی؛ مقاومت ضد انقلاب، حاکمیت خط غیر لنینی بعد از سال ۱۹۲۸، شکست اسپارتاکیست‌های آلمانی و عروج فاشیسم و در مجموع تعرض همه جانبه سرمایه‌داری جهانی، بحران اقتصادی آمریکا و غرب و سمت‌گیری به سوی جنگ جهانی دوم به منظور حل بحران، سوسیالیسم را وارد رقابت نفس‌گیر موسوم به جنگ سرد کرد. سوسیالیسم تا حد "ناسیونالیسم متکی به میهن کبیر"، "وفاداری به حزب غیر کارگری"، "صنعتی-سازی" برای تقابل با دشمن امپریالیستی و.... تقلیل یافت.

سوم

"سوسیالیسم واقعاً موجود" یا "سوسیالیسم اردوگاهی" در تمام مدتی که در اتحاد جماهیر شوروی حاکم بود - از لنین و استالین تا گورباچف - به صورت مختلف از سوی امپریالیسم مورد تعرض قرار گرفت. اما در تمام آن هفتاد و پنج سال نه در شوروی و نه در کل بلوک شرق به اندازه‌ی سی و سه سال گذشته در ایران - بعد از انقلاب بهمن ۵۷ - "مرگ بر آمریکا" گفته نشد، پرچم آمریکا به آتش کشیده نشد. مترسک رؤسای وقت آمریکا بالای نیزه‌ها نرفت، سفارت آمریکا به اشغال در نیامد و در همان حال از سوی جناح‌های مختلف دولتی برای ارتباط و تعامل با دولت آمریکا بی‌تابی نشد و در حالی که دولت‌های چین و روسیه و اتحادیه اروپا آشکارترین سیاست‌های امپریالیستی را نمایندگی می‌کردند - و می‌کنند - این تنها دولت آمریکا و بعضاً انگلستان بود که تحت عنوان "استکبار" یا "شیطان بزرگ" به باد شعار "مرگ" گرفته شد. به راستی غوغا بر سر چیست؟ کمی به گذشته برمی‌گردیم. از طریق یک فلش بک تاریخی. مستقل از این که:

- میان اهالی و اطرافیان آیت الله در نوفل لوشاتو و سران کاخ سفید در خصوص استمرار صدور نفت به آمریکا پس از سقوط شاه مکاتباتی صورت گرفته باشد یا نه....

- ژنرال هویزر برای انتقال مسالمت آمیز قدرت از نظامیان به شورای عالی انقلاب وارد عمل شده باشد یا نه....

- میان کسانی مانند ابراهیم یزدی و غضنفرپور و مقاماتی از آمریکا و فرانسه قرار و مدارهائی رد و بدل شده باشد یا نه....

در این نکته تردیدی نیست که بعد از انقلاب ۵۷ میان دولت‌های مختلف ایران از بازرگان تا احمدی‌نژاد مذاکرات و ملاقات‌های مستقیمی با مقامات ارشد آمریکا صورت بسته است. به بهانه‌های مختلف. در حوزه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل اسم این مناسبات را می‌گذارند "دیپلوماسی" ولی نام چهره دیگرش که به

اشکال گوناگون - به ویژه روز ۱۳ آبان [عقرب] و "تسخیر لانه جاسوسی" در قالب آتش زدن پرچم امریکا و رژه رفتن از روی آن و غیره - صورت می‌بندد، بر من چندان دانسته نیست. اخیراً هاشمی-رفسنجانی در گفت و گو با سایت آفتاب، مذاکره با امریکا را **تابو** ندانسته و احمدی‌نژاد - که درهای "شورای عالی ایرانیان" را بسته یافته - برای عقب نماندن از رقیب ماجرای تبدیل شدن کشور به "جزیره" را کوبیده و از ضرورت تعامل با همه کشورهای سخن گفته است. اما کم و بیش ۹ سال پیش (۵ خرداد [جوزا] ۱۳۸۱) زمانی که که نگارنده در سر مقاله روزنامه دولتی ایران گفت و گو با هر شیطان کوچک و بزرگی از جمله دولت امپریالیستی امریکا را برای همه دولت‌ها - حتا چپ ترین دولت‌ها - امری عادی خواندم؛ نه فقط روزنامه را بستند (برای یک روز) بلکه ناسزاها به این قلم گفتند که می‌رس و اگر نبود مواضع بی‌تخفیف و همیشه ضد امپریالیستی نویسنده، ای بسا... باری! شاید شرایط عوض شده. شاید تحریم‌ها دیگر "ورق پاره" نیست. شاید صنعت نفت ایران که برای ترمیم خود نیازمند رقم وحشت ناک و نجومی ۵۰۰ تا ۷۰۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری است به روغن سوزی افتاده است. شاید... نمی‌دانم!

از قرار نخستین ملاقات و مذاکره ایران و امریکا (بعد از انقلاب ۵۷) در پایان اکتبر ۱۹۷۹ و زمانی شکل بست که یک هیأت عالی رتبه ایرانی به سرپرستی نخست وزیر وقت برای شرکت در جشن‌های بیست و پنجمین سال‌یاد انقلاب الجزایر به آن کشور رفته بود. در این جلسه از سوی ایران مهدی بازرگان (نخست وزیر)، ابراهیم یزدی (وزیر خارجه) و مصطفی چمران (وزیر دفاع) - همه از سران نهضت آزادی - شرکت داشتند و در طرف مقابل زیگنیو برژینسکی (مشاور امنیت ملی کاخ سفید در زمان ریاست جمهوری جیمی کارتر) نشسته بود. رابرت گیتس مامور ارشد CIA و وزیر دفاع دولت‌های بوش دوم و اوباما در آن زمان دوران کارآموزی خود را به عنوان "کاتب مخصوص" برژینسکی سپری می‌کرد، شرح گفت و گو را مکتوب کرده است. از جمله این جمله برژینسکی را که: "ما دولت شما را به رسمیت می - شناسیم. ما همه سلاح‌هایی که قرارداد فروش آن‌ها را با شاه بسته شده بود را به شما می‌فروشیم. ما **مشمن مشترکی در همسایگی شمالی** داریم...." از قرار تأکید مقامات ایران بر استرداد شاه و استتکاف امریکائیان از این امر، مذاکرات الجزایر را بی‌نتیجه گذاشته است. مذاکراتی که اگر برای دولت موقت لیبرال آب نداشت باری برای جناح مخالف، جمهوری اسلامی خواه آن نان داشت. اشغال سفارت امریکا، اولین میخ بر تابوت لیبرالیسم ایرانی بود که از سه دهه پیش و به اعتبار انکشاف مناسبات سرمایه‌داری بر شانه‌های بورژوازی تاریخ منقضی و منسوخ موسوم به "**ملی**" در نوسان بود و آخرین بار نتوانسته بود بخت خود را با بختیار باز کند. بار دیگر دیپلماسی ایران - امریکا به شکلی دیگر گل داد. مذاکره‌ای در کار نبود اما وقتی که در اوج رقابت‌های انتخاباتی گروگان‌ها حفظ شدند تا به محض پیروزی خبیث‌ترین رئیس - جمهور معاصر امریکا آزاد شوند، رونالد ریگان شاد و خندان از بزرگترین دسته گلی یاد کرد که مقامات ایران به او هدیه داده بودند. به یک مفهوم در ابتدای سال ۱۹۸۱، ضد کارگری‌ترین برنامه‌های اقتصادی سیاسی کل تاریخ امپریالیسم امریکا یعنی نئولیبرالیسم (ریگان‌یسم = مکتب شیکاگو) با کادوی دولت وقت ایران کلید خورد.

واضح است که عروج ریگانیسم و عملیاتی شدن تئوری‌های هایک - فریدمن مستقیماً از بحران عمیق اقتصاد شبه کینزی امریکا برخاسته بود و از دو سال پیش با عروج یک جریان تبه‌کار دیگر (تاچریسم) در انگلستان آغاز شده بود. مضاف به این که با هیچ اگر و مگری نمی‌توان با قاطعیت مدعی شد که اگر گروگان‌ها در زمان ریاست جمهوری کارتر آزاد می‌شدند، شانس انتخاب مجدد او بیش‌تر از ریگان بود. واقعیت این است که دموکرات‌ها هیچ پاسخی برای حل بحران رو به فزونی اقتصاد سیاسی امریکا نداشتند و دقیقاً به همین دلیل مغلوب نئوکان‌ها شدند. با این حال بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی آزادی همزمان گروگان‌ها با پیروزی ریگان را چراغ سبزی به جمهوری‌خواهان امریکائی تلقی کرده‌اند. در مجموع واقعیت این است - و از گفته‌های برژینسکی نیز پیداست - که طرح امریکا برای محاصره اتحاد جماهیر شوروی (کمونیسم بورژوائی اردوگاهی) از طریق حاکمیت یک دولت مذهبی ضد چپ در ایران تا حدودی به نتیجه رسیده بود و در مرحله بعدی می‌باید با ایجاد جریان‌های مسلح و بنیادگرا زمینه‌های شکست ارتش شوروی در افغانستان تدارک دیده می‌شد. چنین نیز شد چنان که خواهیم گفت. باری برای جابه‌جا شدن گروگان‌ها یک بار دیگر الجزایر نقش میانجی را ایفا کرد. توافقی که حتا بنی‌صدر از آن به قرارداد وثوق الدوله تعبیر کرد.

در اوج جنگ و در شرایطی که دولت ایران به شدت در تنگنای تهیه قطعات و سلاح‌های سنگین با مشکلات جدی روبه‌رو شد، ناگهان هاشمی‌رفسنجانی در مقام خطیب موقت نماز جمعه تهران از سفر غیر قانونی یک مقام ارشد امریکائی به نام مک فارلین (معاون رئیس‌جمهور ریگان) سخن گفت. در نتیجه این مناقشه شگفت‌ناک که گویا قبلاً در روزنامه الحیات لبنان درج شده بود - دانسته آمد که سلاح‌های مورد نیاز دولت ایران به مدت پنج سال از کانال‌های غیر رسمی (دلالان) تأمین می‌شده و سود ناشی از آن به جیب ضد انقلابیون نیکارگونه (کنترها) و سایر جریان‌های ارتجاعی امریکای لاتین می‌رفته است. در ادامه موضوع فروش موشک‌های تاو و هاوک امریکائی از طریق رابطین اسرائیلی به میان آمد. در میان دلالان خصوصی از یک فرد سعودی به نام عدنان خاشوقچی و یک ایرانی به اسم منوچهر قربانی فر (که گویا مشاور نخست وزیر موسوی بود) دو اسرائیلی (ال شوئیمیر و یاکوف نیمرووی) سخن‌ها گفته شد. که شرح آن در این مجال نمی‌گنجد.

خوش بختانه این اسامی و مباحث پیش گفته اینک در شمار اسرار نیستند و پای‌شان به اندازه کافی در جراید چاپی و مجازی باز شده است و حکم حافظ شیراز:

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

بر نویسنده صادق نیست.

دولت هاشمی‌رفسنجانی در سال ۱۳۶۸ با خیالی تخت و آسوده از قلع و قمع تمام نیروهای مخالف و معاند و برانداز و البته پایان جنگی فرسایشی به قدرت رسید و سودای شکوفائی سرمایه‌داری ایران و ادغام در سرمایه‌داری غرب را به سویدای کابینه‌اش برد تا عنوان پر طمطراق "سردار سازندگی" را به جای پسوند بی‌ربط "بهرمانی" - نام روستای زادگاه هاشمی در کرمان - با خود بکشد. در این دوران سر و کله یورش

تکنوکرات ها و بوروکرات ها پیدا شد. (طبقه جدید بورژوازی ایران). اریستوکراسی کارگزارانی به جای آرپی چی بسیجی نشست. بی هوده نیست که حزب اللهی ها هاشمی را "اکبر شاه" می نامند. واژه شهروند مد شد. کارگران و زحمت کشان با لفظ "دهاتی" هو شدند. حنا بعضی از بسیجی هائی که پس از ۸ سال جنگ کشور را مال خود می دانستند و اینک سرشان بی کلاه مانده بود به محسن مخملباف - که هنوز شاگرد گوش به فرمان آوینی بود- رجوع کردند تا فیلم های "شب های زاینده رود" و "نوبت عاشقی" و مشابه این ها ساخته شود. در نقد حاجی بازاری های مؤتلفه که از قبل جنگ میلیاردی تر شده بودند. اولین پاداش سرمایه داری جهانی اعطای نزدیک به ۵۰ میلیارد دلار وام ظرف سه سال به دولت "سردار سازندگی" بود. ساده لوحی است اگر کسی فکر کند با توجه به نفوذ امریکا در صندوق و بانک جهانی، این پول کلان بدون موافقت امریکا و متحدانش به دولت رفسنجانی پرداخت شده است. به طور کلی در طول ۱۶ سال زمامداری اصلاح طلبان (۸ سال رفسنجانی و ۸ سال خاتمی) برنامه **نئولیبرالی تعدیل ساختاری اقتصاد ایران** به دستور صندوق بین المللی نوشته و اجراء شد. گیرم که در این زمان زیر فشار افکار عمومی یک صبحی چند روزنامه نیم بند رفرمیست هم منتشر شد اما مسأله این است که قراردادهای هنگفتی در حوزه نفت و گاز (توتال، رویال، داچ شل) منعقد گردید. پروژه های کرسنت و ایرنسل به سرمایه داران غربی واگذار شد. شرکت مشهور هالیبرتون (متعلق به گروه کاندولیزا رایس) در ایران (مناقصه پارس جنوبی در سال ۱۳۸۱) جولان داد. در تمام این مدت مذاکرات میان دولت ایران (اصلاح طلبان) و مقامات امریکائی حول مسایل مختلف جریان داشت. از جمله:

- جنگ در بالکان و همکاری با نیروهای ناتو. (نام ژنرال رسیم دلیچ در خاطرتان باشد)
- اجلاس بن، نقش آفرینی نماینده ایران (ظریف) در به قدرت رسیدن حامد کرزی و کمک پانصد میلیون دلاری و بلاعوض ایران به دولت جدید افغانستان که ترکیبی از نیروهای طالبان و مجاهدان بود. پیش از این نیز دولت ایران در کنار دولت های عربستان، امارات و پاکستان و تحت ارشاد و فرماندهی امریکا نقش مستقیمی در تحولات افغانستان ایفا کرده بود. به پشتوانه این نقش آفرینی ها بود که ایران توانست مهره های متمایل به خود را در دولت اول حامد کرزی وارد کند. یونس قانونی، عبدالله عبدالله و فهیم پست های حساسی گرفتند و حنا یک چهره کاملاً غیر سیاسی (دکتر سلطان - رئیس گروه ادبیات دانشگاه بین الملل امام خمینی) که من از نزدیک او را می شناختم به عنوان وزیر وارد کابینه شد.

- همکاری با نیروهای ایالات متحده و ناتو در جریان سقوط صدام حسین. دولت صدام توسط نیروهای نظامی امریکا ساقط شد و عملیات نظامی در عراق هزینه ای بالغ بر یک و نیم تریلیون دلار و هزاران کشته روی دست امریکا گذاشته است. **این بدهی ها حالا دارد کشتی بحران زده امریکا را روی یخ های حرکت می دهد که زیر آن آتشفشان جریان دارد.** از نمد این همه هزینه و تلفات کلاه مطلوب برای سر کچل امریکائیان دوخته نشد، سهل است که پیروز نهائی جنگ به چند دلیل مشخص دولت ایران بود:

• سقوط صدام به عنوان دشمن قسم خورده جمهوری اسلامی.

• قدرت گیری مالکی - طالبانی به عنوان متحدان ایران.

انهدام و انزوای یک جریان مطلقاً سکتاریست (مجاهدین خلق) که حالا برای احیای خود به آغوش خشن ترین گنگسترهای نئوکان امریکائی غش کرده است و با صرف پول های هنگفت می کوشد تا شاید نامش از لیست ترور تروریست های بین المللی خارج شود!

بی چاره سعید محسن!

چهارم

واقعیت این است که اصلاح طلبان - از رفسنجانی تا خاتمی و اخیراً موسوی و کروبی - نه فقط به ضد امپریالیستی بودن خود پای نمی فشردند بل که از همان ابتداء کلید حل مشکلات اقتصادی و سیاسی ایران را در کیسه ادغام در سرمایه داری غرب یافته بودند. کنسل شدن قضیه ترور سلمان رشدی، نزدیکی رفسنجانی به عربستان و قضایای مک فارلین، پروژه گفت و گوی تمدن های محمد خاتمی و دل بری از مادلین آلبرایت، مذاکرات هسته ئی سعدآباد، گرین کارت آمد و شد برای جک استراو (وزیر خارجه انگلستان)، تعلیق فعالیت های غنی سازی و نکات پیش گفته با تأکید بر نئولیبرالیزه کردن اقتصاد سیاسی ایران به مثابه این بود که چهار دولت اصلاح طلب (توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی) نه فقط هژمونی جهانی و منطقه ای امریکا و کلاً سرمایه داری غرب را پذیرفته بودند، بلکه تمایل شدیدی به بازی در هافبک "راست" این تیم داشتند. اگرچه من با طرح مقولاتی مانند "متعارف شدن بورژوازی حاکم ایران" - که به مناقشه ای بی ربط در چپ دامن زده است - توافق چندانی ندارم؛ اما معتقدم در این دوران دولت ایران همه خصیصه های یک دولت تمام عیار بورژوائی را به خود گرفته است. (این بحث بماند تا مجالی دیگر) باری دولت نهم که به ادعای خود برای به هم زدن کافه دولت لیبرال ها و آقازاده ها و اشراف و با شعار تحقق عدالت اجتماعی به قدرت رسیده بود؛ در این شش سال چنان به مرگ گرفت که مردم به همان تب و لرز رفسنجانی و خاتمی هم رضایت دادند. نتیجه پانصد میلیارد دلار درآمد نفتی - یعنی نیمی از درآمد نفت کشور ظرف سی سال گذشته - به عمیق ترین فاصله طبقاتی (برای این که به عرضم برسید کافی است سری به یکی از محلات شمال شهر تهران بزنید تا دریابید که کاخ الیزه شرم سار "آلونک" سرمایه داران وطنی است. از فرط تحقیر!!)، بی کاری دو رقمی، قراردادهای سفیدامضاء، پیمان کاری، اخراج کارگران، تعطیلی مراکز تولیدی، رشد وحشت ناک واردات، دستمزد ۴ بار کمتر از خط فقر برای کارگران، فرو رفتن نزدیک به چهل میلیون ایرانی در زیر خط فقر، رکود، تورم، کودکان کار، گسترش فحشاء، افزایش سن ازدواج، شیوع بی نظیر مواد مخدر صنعتی و تقلیل سن اعتیاد به ۱۳ سال، رواج خشونت اجتماعی؛ انقباض فضای فرهنگی و.... در مجموع به آستانه یک فروپاشی اجتماعی تمام عیار انجامیده است.

باری این دولت در سالهای گذشته بارها در عراق با نمایندگان امریکا مذاکرات مستقیم داشته است. رئیس دولت بیش ترین سفر را به امریکا انجام داده است و از همه مهمتر نکته دیگری است که به اجمال از آن

می‌گیرم. هدف مهم و ستراتیژیک دولت در راستای ایجاد "شورای عالی ایرانیان" و مشارکت مثلاً "جریان انحرافی" در این روند.

واقعیت این است که رئیس دولت دولت نهم و دهم از میانه یا اواخر دولت اول خود به همان نتیجه‌ای رسید که اسلاف او یعنی رفسنجانی و خاتمی رسیده بودند و جرأت بیان و جسارت اجرای کامل آن را نداشتند. طرح نئولیبرالی تعدیل ساختاری که با وجود تمام اهتمام رفسنجانی در همان ابتداء نیمه تمام رها شده بود، در دولت احمدی‌نژاد با شتابی مثال زدنی و بدون آن که کلنگ افتتاح بخورد، در دستور کار قرار گرفت و اجراء شد و حالا که یکی دو سال از اجرای این طرح می‌گذرد همه شاد و آزاد و آبادند:

- کارشناسان صندوق بین‌المللی و بانک جهانی شادند. آنان که از شر خانم بازی های کنترل ناپذیر دومینیک استراوس کاون رها شده اند حالا با لاگارد اقدام به تصحیح رشد اقتصادی ایران از صفر به ۳ درصد کرده اند. دست شان درد نکند!

- مردم ایران که به ازای هر نفر چهل و پنج هزار تومان یارانه نقد ماهانه می‌گیرند؛ شادند. "چه معادل ها دارد شادی- شاملو".

- دولت ایران که از بختک تهدیدهای اقتصاددانان سوسیالیست و کینزین و نهادگرا و امکان شورش گرسنگان می‌هراسید، شاد است.

- و البته در این بلبشوی شادی بیش از همه بازار شاد است. چرا که آزاد است. "چه معادل ها دارد آزادی- شاملو"

و نکته نماند که "کلبه" بورژواهایی - که امثال بنده حتماً بلد نیستند کولون دروازه آن ها چه گونه انداخته می شود!!- آباد است. شعار حزب کارگزاران یادتان آمد؟ " ایرانی آباد و آزاد!"

بعد از تحریر

احمدی نژاد و اطرافیان نزدیکش که از اجرای بدون تنش برنامه‌های صندوق بین‌المللی غرق غرور شده بودند، برای پیش برد فاز دوم سیاست ادغام، "شورای عالی ایرانیان" را وارد بازی کردند. احمدی‌نژاد و یارانش خوب می‌دانستند که حتماً با وجود موفقیت صد در صدی برنامه تعدیل ساختاری، حل بحران اقتصاد ایران در گرو حل مشکلات سیاسی قدیم و جدید با امریکا و متحدانش است. شورای عالی ایرانیان با چنین مسؤولیتی گرمکن پوشید. قبلاً امثال هوشنگ امیر احمدی و تریتا پارسی با کت و شلوار و پاپیون خود را در لابی‌های کنگره‌گرم بودند. دو سه اجلاس در تهران برگزار شد. ریخت و پاش‌هایی صورت گرفت. که مگو و مپرس. اما در گرمای لابی ناگهان "یگانه" - همان دختر ناز ۵ ساله کارگری که به پدرش برای بالا انداختن آجر و حمل کیسه‌های سیمان کمک می‌کند - "نفرین" کرد که غذای چرب و چیلی میهمانان مشائی و بقائی و ملک‌زاده، کوفتشان شود!!

و چنین شد!

حالا تنها آرزوی یگانه این است که پدرش سرایدار مدرسه‌ای شود که دو تا اتاق هم داشته باشد! یگانه ۵ ساله البته اسم امپریالیسم هم به گوشش نخورده است؛ اما - مانند بچگی زنده یاد فروغ - خواب دیده است که نمی‌شود هم ضد امپریالیست بود و هم در عرض سی سال هزار میلیارد درآمد داشت و هم برای سرایدار شدن پدر، در دلی کوچک به اندازه همه اقیانوس‌ها اشک ریخت! و بیست و چهار ساعت پیش در خواب و بیداری، رفیقی آشنا به من نهیب می‌زد که واقعیت را از آلن ایر نپرس، از یگانه بپرس.

منابع:

- Bukharin Nikolai (1972) *Imperialism and the accumulation of Capital*, Edited with an Introduction by Kenneth Tarbuck. Translated by Rudolf wichman. New york: Monthly Review press+Luxemburg Rosa. *The accumulation of capital - An anti - critique*
- Hilferding Rudolf (1981) *Finance capital: A study of the latest Phase of capitalism development*, Edit with an introduction by Tom Bottomore. Translated by Morris Watnich and Sam Gordon. London: Routledge and kegan Paul.
- Lenin V.I (1940) *Imperialism, the highest stage of capitalism*. Collected works, vol. 22.
- Luxemburg Rosa (1968) *Accumulation of capital*, Introduction by joan Robinson. Translated by Agnes Schwarzschild. New york: Modern Reader paperbacks.
- لنین. ولادیمیر ایلیچ (بی تا) مجموعه ی آثار و مقالات ؛ ترجمه ی محمد پور هرمرزان. بی جا. بی نا